

بان کای

بیدر ز آید آنچه محمد آید از نبوت بدر منی آنرا ذکره و دوست  
نداشت که خلاف قوم خود کند و مخالفان آید کنت عهد خدایی را که  
پدوم را با فکرا ای که که این باک را نشنید و بدیش پیش از توحیح که بیک  
روز زده بود و جمعی دیگر بودند هر کسی گفتند ابو سفیان کنت  
من بیج نمی گویم که هر چه گویم این سنگ دین را محمد را خبر خواهند که در رسول  
صلی الله علیه و سلم آمد و بر سر ایشان بیستاد و هر یک را جدا خطاب  
کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان  
گفت یا رسول الله بیج گفتم رسول الله علیه و سلم بخندید  
**وازا بجز آنست** که سینه بن عثمان می گوید که چون رسول صلی الله  
علیه و سلم بعد از فتح که بنزوه حنین که وادی است میان مکه و طائف  
عزیمت کرد و ابی فود آمد پدرو غم من که در روز آمد تشنه شده بود  
مخاطب می آمدند با خود گفتم امروز فرستی نگاه دارم و کینه خود را از  
محمد بگشتم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود  
گفتم بخدا چه گداشت بردست چه گشتم دیگری ایستاده بود از فضای  
وی در آمد و کار بد با بنی رسید که بر چشم و پیشتر بروی زخم ناکام  
پارده آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه  
حائل شد بر سیم که آن آتش را بسوزد بر چشم خود نهادم و منمقری  
و ا پس بی زخمی که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی من نگاه کرد و گشت ای  
ششید من نزدیک شو پس کت خدا و نداد و در کن از وی شیطا را چون

دیده

دیده بر دیا رسول صلی الله علیه و سلم انداختم مرا از صبح و به من  
خوشتر نمود کنت ای شبیه قائل باک فران کن **وازا بجز آنست**  
که اس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه یا رسول الله صلی  
علیه و سلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دست و جانی بر وی ظاهر  
شد گفتیم یا رسول الله آن دست و جانی بر چه بود فرمود که شما دیدید  
آنرا کنت آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر سر اسلام کرد **وازا بجز**  
**آنست** که مالک بن عوف که در خزوه حنین صاحب لشکر کفار بود  
چون بشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جا سوسان فرشتاد چو در شانه  
لشکر اسلام کردند بسوی مالک باز شنید شفق حال مالک از ایشان  
سب تقیر بر سرید گفتند مردان سفید بودیم بر اسبان ابلق نشسته  
اگر با ما متحد نگردد والله که با راطقت مقاومت ایشان نیست  
اگر سخی مانی شوی با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از اهلاک  
بازمان **وازا بجز آنست** که چون آولا در خزوه حنین عزیمت  
بر مسلمانان اقرار و باز جمیع آمدند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد که  
خداوند ابره ظم و نصی که وعده کرده نصرت الهی در سپید و ملائکه  
سفید بر اسبان ابلق بچنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم کنت  
هنذا همین حج الوطنین یعنی این شکای است که کم شده است  
تقر حرب پس مشتی خاک کلبه در روی کافران افشاند و کنت  
شاهت العوجه هیچ کسی نمی نگرند هر دو چشم وی از آن پر خاک نشد